

## تن آدمی شریف است....\*

- ۵ -

مردم چشم به خون آغشته شد  
در کجا این ظلم با انسان کنند!

حافظ

گمان کنم، بعد از آنکه به داستان گوش، گوش دادید، هم اکنون گوش پهن کرده‌اید (۱)  
که از چشم - همسایه دیوار به دیوار گوش - سخن بشنوید که پادشاه بدن است و سرمه پالا  
و جادو فریب و کرشمه پرداز و عشوه فروش ، و در عین حال مست و ناولک افکن و تیغ -  
بدست . به چشم ، هر چه تو گوئی مطیع فرمانیم ، بشرط آنکه مثل آخوندی که در رشت،  
سعدالسلطنه ، گوش او را به دیوار کوفته بود، (۲) مخلص گوش بدیوار و چشم بدر نماید،  
یا جایزه‌ای که تیمسار کیکاوسی سنگین گوش به نانوائی کرمان داده بود، سهم مخلص نشود. (۳)

۱- گوش پهن کردن، یعنی مترصد بودن و گوش خواباندن برای شنیدن صدای نجوا  
و زمزمه کسی و خبر گرفتن از صدای پای آشنای دور دست :

دوشم ز بلبلای چه خوش آمد که می‌سرود  
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش

حافظ

۲- از تاریخ رجال بامداد . ۳- تیمسار شاهزاده سرتیپ کیکاوسی، از افسران عالی‌رتبه  
بعد از شهریور بود که در سال ۱۳۲۱ علاوه بر فرماندهی لشکر ، سمت کفالت استانداری  
کرمان را هم داشت. کیکاوسی سخت سنگین گوش بود و به زحمت می‌شد مطلبی را به او حالی  
کرد ، ( به شوخی می‌گفتند وقتی که توپ را خالی میکنند ، از دودش متوجه می‌شود که  
گلوله‌ای خارج شده نه از صدایش ) . ولی از عجایب است که او سالها لشکر استانی را به  
پهنآوری نیمی از کشور فرانسه ، اداره کرد ، ( و این ، از بنه‌وون موسیقی دان که گوشش  
گر بود و گراهام بل مخترع تلفن که او هم گر بود ، عجیب‌تر است ! )

حالا برویم بر سر گوش مربوط به این تیمسار سنگین گوش : قحطی جنگ ، بعد از  
وقایع شهریور ، یکبار شهر کرمان را فرا گرفت و منبرهای دکانها از نان خالی شد و  
حبه‌ای گندم و مثقالی آرد در هیچ جا بدست نیامد . تیمسار عاجز ماند و به فکرافتاد که  
با تهید تهدید، چند صباحی ، نانواها را وادار کند که لااقل مقداری مختصر آرد را که لابد  
در پستوی دکان‌ها احتکار کرده بودند پخت کنند و به مردم بدهند تا بعد ببینند از پرده چه  
آید بیرون .

در همان روزها مقداری گندم از هندوستان و خراسان از طریق زاهدان برای کرمان  
حمل شده بود که ماهها در زاهدان باقی مانده و منتظر بودند که کامیون‌هایی پیدا شود و بار  
را به کرمان حمل کنند، اما در زاهدان که کامیون نبود. بارها تیمسار به گاراژدارهای کرمان

اما قبل از آنکه قصه گوش را پشت گوش بیندازیم ، خیلی به مورد است از يك هم ولایتی «کر» خود صحبت کنم ، این مرد و حاج علی اکبر کره بود که سالها در کرمان به نیکنامی زیست و هم او بود که پرورشگاه بزرگ صنعتی را در کرمان با دست تپنی دائر کرد (حدود شصت سال پیش) و صدها و هزارها کودک که پدر و مادر خود را از دست داده بودند پرورش داد

→ نامه نوشت که هر کدام چندگاه یون در اختیار او بگذارند - چه لشکر کرمان خود آن روزها کامیونی نداشت که این بار را حمل کند ( این لشکر آنقدر فقیر بود که یکسال پیش از آن در شهر بود ۲۰ وقتی اعلیحضرت فقید از کرمان به بندر عباس مسافرت کردند برای حرکت محمود جم در کرمان جز يك درشکه و سیله نقلیه دیگری نبود ، قشون هم اتومبیل در اختیار نداشت ، سرهنگ مولوی رئیس سناد یک اتومبیل فورد سواری شکسته متعلق به یکی از سیکهای هندی را گرفت و محمود جم را بدرقه شاه فرستاد . (رجوع شود به حواشی تاریخ کرمان ص ۴۵۴ . یادداشت‌های محمود جم ) .

کامیون داران و گاراژ داران عموماً به تیمسار جواب دادند که کامیون در اختیار ندارند و آنها هم که دارند ، لاستیک ندارند ( زیرا لاستیک در زمان جنگ گران شده بود و احتکار شده بود ) البته همه حرف آنها راست نبود ، ولی می دانستند که طرف آنها لشکر فقیر کرمان است که نه تنها کرایه ای به آنها نخواهد داد ، بلکه يك چیزی هم دستی باید روی این حمل و نقل گندم از زاهدان به کرمان بگذارند .

جوابهای رد رسید ، نان هم کمیاب بود ، تیمسار به فکر چاره افتاد و بالاخره از نبوغ شاهزادگی فتحعلیشاهی کمک گرفت ( تیمسار روح الله میرزا کیگاری قبلاً نام فاعیل جهانبانی داشت و از احفاد فتحعلیشاه ابوالملوک بود ) .

تیمسار ، منشی مخصوص خود را خواست . این مرد يك ستوان کرمانی بود ( و من فعلاً اسم او را نمی برم ، و این داستان را بنقل از او - که اکنون سرگرد بازنشسته است - و دونفر که شاهد قضیه بوده اند روایت می کنم ) .

تیمسار به منشی خود گفت : من فردا صبح می روم به انبار غله بیستم چقدر ذخیره داریم ، سر بازها را با مقداری گونی خالی آنجا آماده داشته باش . ضمناً ، می خواهم امتیاز يك دکان نانوائی ( که آن روزها خیابان اهمیت داشت ، زیرا جبهه آرد کوپنی به آنها می دادند ) و دوست تومان جایزه ، به یکی از شاطرهاى خوب بدم . اگر تو آشنا یا قوم و خویشی داری که شاطر باشد ، او را فردا صبح در همان انبار پیش من بیاور ، ( ساعت ۱۰ ) ، ضمناً بگو همه نانواها و همه کامیون دارها هم فردا صبح ساعت ۹ در همان انبار حاضر باشند .

روز بعد بدستور تیمسار استاندار و فرمانده لشکر ، کامیون داران و نانواها صف کشیده بودند و می دانستند که تیمسار می خواهد راجع به کمبود نان و حمل گندم صحبت کند و هر کدام پیش خود جوابی که طبعاً منفی بود حاضر کرده بودند .

تیمسار برابر صف ایستاده بود که منشی او از در درآمد ، در حالیکه دست يك شاطر هم در دست داشت ، این مرد « شاطر شفیع » بود و همه نانواها او را می شناختند هنوز

و نجات بخشید که اغلب صاحب کار و صنعت و ثروت و دانش و هنر شدند و یکی از آنها صنعتی نقاش و مجسمه ساز معروف کرمانی است. حاجی اکبر در اسلامبول با شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان بردسیری همراه بود و در خدمت سید جمال الدین اسد آبادی میزیست و دو سال قبل از واقعه دستگیری آنها به ایران بازگشت، و بر طبق وصیتی که سید جمال به او کرده بود، منشأ يك كار خير در کرمان شد و به سال ۱۲۹۵ شمسی [= ۱۹۱۶ م.] پرورشگاه یتیمان را ابتدا در يك گاراژ و سپس در زمینهای بایر طهماسب آباد دائر کرد. (۱)

داستانی که گوش سنگین این مرد را به تاریخ کرمان وصل میکند، به سالهای

قدم به داخل حیات انبار نگذاشته بود، که تیمسار بدون توجه به سایرین، رو به پیشکار خود کرد و گفت: همین پدر سوخته کم فروخته بود؟ و بدون اینکه منتظر جواب باشد، در برابر چشمان متحیر منشی و شاطر شفیع و سایر حاضران، قدم پیش گذاشت و يك سیلی جانانه به گوش شاطر خواباند که برق از چشمانش پرید، سپس با صدای بلند (و این از خواص کره است که صدای خود را همیشه بلند می کنند، زیرا فکر می کنند که دیگران هم مثل خود آنها مطلب را نمی شنوند!) آری، با صدای بلند رو به سر بازها فریاد زد: بپرید این پدر سوخته را به دژبان!

بعد بدون اینکه بکسی توجه کند، اول رو به نانوایان کرد و گفت:

— از فردا صبح باید روی منبرها پرازنان باشد. من گوشم کراست و حرف هیچکس را نمی شنوم.

و دوباره رو به گاراژدارها کرد و گفت: فردا صبح همه کامیون‌ها را راه می اندازید، هر کامیون چهار سر باز روی آنست با این گونی های خالی، شش روز بعد باید گندم هایی را که در زاهدان توی انبار خوابیده، در کرمان باشد. این حرفها را گفت و از در بیرون رفت. کامیون دارها متحیر بودند و «بیج بیج» با خودشان کردند و گفتند با این مرد نمی شود حرف زد، لاستیکها را زیر کامیونها بستند و چنانکه گفته بود از روز بعد تمام منبر دکانها پراز نان بود و يك هفته بعد هم که گندم زاهدان رسید سهمیه هر کدام پرداخت شد.

اما، شاطر شفیع، آن روز به تحیر به رفیقش که منشی تیمسار بود، گفت: خدا بدترت را بیامرزد، خوب نانی برای ما بختی؟ تکلیف من چیست؟ لیکن همکاران او، چهار روز بعد او را پشت دکان نانوائی مستقلی دیدند که سهمیه خود را از انبار خوار بار گرفته بود. تیمسار همان ساعت بعد از واقعه به دژبانی رفته و به سر بازها سفارش کرده بود که سه روز از شاطر محترمانه پذیرائی کنند، بعد از سه روز او را در حضور منشی خواست، و گفت: چه کنم، پنجاه هزار نفر گرسنه می مانند، چاره کار تنها مربوط به «گوش» يك نفر می شد، منتهی بهتر دانستم که این جایزه را به کسی بدهم که آشنای پیشکار خودم باشد، بنابراین، يك جواز دکان نانوائی — با سهمیه قابل توجه — با ضافه دو بیست تومان جایزه نقد، برای تهیه وسایل دکان — به شاطر شفیع داد و روی او را بوسید و او را روانه بازار کرد، در حالیکه به پیشکار خود می گفت: هیچ چاره ای نیست، باید فرد را فدای جمع کرد!

۱- رجوع شود به نشریه ۱۳۳۳ فرهنگ کرمان، تألیف نگارنده، ص ۹۰

۱۳۳۴ق [= ۱۹۱۶ میلادی] وغوغای دموکرات ها در ولایات ایران برای پیشرفت آلمانها و شکست انگلیسها مربوط می شود. طبق معمول، مردم دو گروه بودند: جمعی طرفدار انگلیسها - و طبعاً پیرها و قدیمی ها - و جمعی طرفدار آلمانها ( جوانها و دموکرات ها و شاگردان مدارس ) که فریاد « یا مرگ یا استقلال » می کشیدند . در همان روزها یک تظاهرات و متینگی در کاروانسرای وکیل برپا شده بود و ناطقان باحرارت به نفع آلمانها صحبت میکردند. مرحوم صنعتی ، پیر مرد محترم - که البته متهم به تمایل به انگلیسها بود - نیز در گوشه تماشا می کرد، ناگهان خود را به بالای منبر رساند و با صدای بلند شروع به نصیحت مردم کرد که با انگلیسها در نیفتند و به کار و کاسبی خود بپردازند و چاپیدن بانگ انگلیس و روس دزدی را دوا نمی کند و ... طبعاً در همین وقت فریاد جوانان بلند شد که « پیرمرد! مزخرف نکو ، بیا پائین ، قدیمی بی اطلاع ، خارجی پرست . بیا پائین ! صنعتی باز چند کلمه ای حرف زد و سپس رو به حاضران کرد و گفت : مردم ، حالا بالاخره حرف مرا شما خوب شنیدید ؟ جمعی فریاد زدند ، بله شنیدیم و مزخرف میگفتی ، بیا پائین !

مرحوم حاج اکبر کرد در حالی که پائین می آمد، گفت خدا را شکر که لااقل حرف مرا شنیدید، ولی اینرا هم بدانید که هر چه فحش دادید ، من نشنیدم ، زیرا شما خوب می دانید که من بطور کلی کر هستم ! (۱)

وقتی استاد اجل آقای علی اصغر حکمت برای بازرسی معارف به کرمان آمده بودند (ظاهراً ۱۳۱۵ شمسی) از جاهائی که دیدند پرورشگاه پتیمان بود و طبق سیره مرضیه خود، از مؤسس این پرورشگاه تشویق و تقدیر فراوان کرده و ضمناً در آخر صحبت خود گفته بودند: تنها ظلمی که طبیعت به شما کرده اینست که شما را کر ساخته است (۲). مرحوم صنعتی جواب داده بود: برعکس ، من هر وقت با خدای خود راز و نیاز می کنم ، شکر خدای را بجای می آورم و می گویم: خداوندا ، گرم کردی ، گرم کردی ، خرم نکردی !

\*\*\*

اینک با این ضرب المثل ، گوش را به چشم ربط دهیم که گوید « پیش کر چه بخوانی و پیش کور چه برقصی » ! پس از گوش بگذریم و به چشم بنگریم :

این عضو که لطیف ترین و حساس ترین اعضاء و در حکم آئینه بدن است ، در شعر فارسی

۱- حواشی تاریخ کرمان ص ۴۴۷ ، و حق با مرحوم « حاج اکبر کر » بود ، زیرا دوسه ماه پس از آن ، ژنرال سایکس انگلیسی با گردان سر بازان هندی خود در بندر عباس پیاده شد و سپس کرمان را گرفت و همه دموکرات ها را به فارس و حتی هندوستان تبعید کرد ( یکی از آنان آقای کاظم ایران پور هنوز حیات دارد ) و پلیس جنوب را تشکیل داد و پیش بینی مرحوم صنعتی درست از آب درآمد .

۲- و این حرف را ، آقای حکمت ، سی و پنج سال پیش از این به زبان آورده بود ، غافل که طبیعت ، این ظلم را از خود او نیز دریغ نخواهد داشت !

عهد جوانی گذشت در غم بود و نبود	نوبت پیری رسید ، صد غم دیگر فزود
کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند	آنچه بدادند دیر ، باز گرفتند زود

اتفاقاً به يك عضو متجاوز بی رحم و بی انصاف خونخوار تبدیل یافته و جرمش تنها این بوده که همسایه بالائی او حلقه استخوانی است از موی پوشیده بنام ابرو که شکل کمان و شمشیر دارد ، و در دو طرف او مویهای نازک نیم کجی به اسم مژه که اگر به مقیاس يك در هزار آنرا بزرگتر کنیم شباهت به تیغ و گاهی تیر پیدا می کند و چون در تاریخ ایران قوم ترك - خصوصاً ترکان ماوراءالنهری - اغلب در خدمات نظامی و جنگی خدمت میکرده اند و بیشتر هم به سلطنت رسیده اند، از اینجهت، چشم - که پادشاه بدن است - در عالم خارج به ترکی کمان بدست تشبیه شده و به همین حساب بوده است که فردوسی وقتی در وصف چشم ایاز معشوق ترك سلطان محمود ترك سخن می پردازد ، چنین می گوید :

مست است بتا چشم تو و تیر بدست      بس کس که ز تیر چشم مست تو بخت  
گر پوشد عارضت زره عذرش هست      کز تیر برسد همه کس خاصه زمست (۱)  
و این تعدی و ستم روا داشتن و دروغ بستن به دیدگان لطیف آهو چشمان حتی تا همین اواخر - یعنی بعد از اختراع باروت و در موزه نشستن تیغ و تیر و کمان و اضمحلال امپراطوری ترکان عثمانی هم - ادامه داشت چندانکه مرحوم بهار میفرمود :

ای نازدانه یار سر از مهر بازکش      بسیار ناز داری و بسیار نازکش  
فرماندهی است چشم تو، ز ابرو کشیده تیغ      پیشش سپاه مژه بحال دوازکش  
منتهی بعد از مشروطه ، وقتی پیرم ارمنی سپاه دولتی محمد علیشاه را شکست داد و به کمک بمب و آتش توپخانه بساط سلطنت قاجار را درهم نوردید و کار به دست سپاه بختیاری و گیلانی و ترکان «مالانصرالدین» خوان مشروطه خواه ستارخانی و باقرخانی افتاد ، شاعر ما باز هم چشم راه همان ترك متجاوز متعدی سابق قلمداد کرد منتهی با سلاح روز و با زبان روز:  
چشم مست تو مگر پیرم بمب انداز است      یا ز ترکان صحیح النسب قفقا ز است  
دست خالی زده ام توپ به سودای تو من      گر تو خیرم نکنی مشت من اینجا باز است  
چشم تو آس و رخت بی بی و ابروی توشاه      موی لکانه و خیل مژگان سر باز است ...

\*\*\*

این عضو بسیار لطیف ، با همه این صفتهای خوشونت آمیز که برایش داده اند ، از جهت ضعف جنه و آسیب پذیری چندان نا توان است که گاه يك پر کاه و يك نیش سوزن کافی است که آنرا بکلی از حیز انتفاع بیندازد و به همین دلیل خدای متعال در آفرینش چشم ، خصوصاً محفوظه حدقه را در صورت چنان آفریده است که پناهگاه و حافظ این عضو نازنین باشد . هیچ عضوی در پیش آدمی عزیز تر از چشم نیست ، و به همین دلیل است که فرزندان را در مثل «قره العین» خوانده اند که نور چشم و روشنائی دل باشد و هیچ چیز از آن عزیز تر نبود . خداوند عالم ، يك پرده نازک بر چشم نهاده است که پلک نام دارد و مژگان آن را همراهی میکند و همه اینها در زیر طاقی هلالی شکل قرار گرفته اند که ابرو خوانده میشود، (۲)

۱- مجالس المؤمنین ، ج ۴ ص ۵۹۱ .

۲- هر چند که به قول معروف :

سگ ، استخوان سوخته را بو نمی کند      کاری که چشم می کند ، ابرو نمی کند

و «کشیده» و «پیوسته» صفت آن است ، و در تاریخ به يك نام معروف ، یعنی «بهن دراز» - ابرو، بر میخوریم که در جنگهای ایران و عرب ، به دستور یزدگرد سوم شرکت داشت و بی پروزی هم نبود .

مشهورترین چشمها ، در تاریخ افسانه‌ای ما ، چشم اسفندیار است : گشتاسب پدر اسفندیار، برای ازمیان بردن رستم سردار دلیری که احتمالاً او را برای خود خطرناک تصور میکرد ، فرزند خود اسفندیار را که او هم پسری سرکش و پر توقع از پدر بود ، فرستاد. گفتگوها و جنگها و زد و خوردهای رستم و اسفندیار را باید به تفصیل در شاهنامه خواند، همینقدر اشاره می‌کنیم که اسفندیار به «نژاد شاهانه» خود مغرور بود و رستم را نکوهش می‌کرد که پدر تو زال ، در حکم بچه سر راهی بزرگ شد - چه او را سر راه انداختند، و در واقع در حکم «ابن الصبح» بود که «بیامد بگسترده سیمرخ پر» و او را به لانه خود برد و پرورش داد ، مثل اینکه به قول دهاتیهای ما ، «زیر بوته جاز» بزرگ شده بود ، و آخر کار هم ، «پذیرفت سامش ز بی بچگی» . اما رستم در جواب ، بیش از آنکه بر اجداد خود بنازد ، از راه دیگر داخل شد و :

چنین گفت رستم به اسفندیار      که کردار ماند ز ما یادگار

مقصود اینست که هر کسی به کار خودش شناخته میشود و نه به نژادش ، سپس از پهلوانی- های خود یاد میکند ، و همان حرفی را میزند که هزاران سال بعد نادر زد ، و وقتی از پدر جد خانواده اش پرسش کردند گفت : «نادر پسر شمشیر» ، رستم هم گفت :

مرا یار در هفت خوان رخش بود      که شمشیرتیزم جهان بخش بود  
و در آخر به تندی جواب داد :

چه نازی بدین تاج گشتاسبی      بدین تازه آیین لهراسبی  
که گفت برو دست رستم ببند      نیندد مرا دست چرخ یلند

داستان رستم و اسفندیار از چند جهت در خور مطالعه است ، اما مهمترین نکته‌ای که در آن توان یافت مسأله گفتگوی طبقاتی و برتری خانوادگی از جهت ثروت و اصالت و نجابت است ، فردوسی میدانند که این طبقه برتر با امکاناتی که همیشه در دست داشته ، بهر حال پیروزی بدست می‌آورد ، اسفندیار هم در جنگهای نخستین رستم را چنان ناتوان می‌کند که به کوه پناه می‌برد و بخدای می‌نالد ، واقعاً چه رنجی برای رستم از این بالاتر که تیر و تیغ او که از سنگ هم می‌گذشت اکنون از نفوذ در جوشن اسفندیار - که در واقع جوشن اشرافیت و نجابت و ثروت بود - ناتوان است . رستم با زال ، پدرش ، مشورت می‌کند که چگونه می‌تواند حتی به مهاجرت دست زند ؟ زال و رستم بالاخره از سیمرخ چاره جوئی می‌کنند. سیمرخ - که میشود آنرا نشانه قدرت پنهانی جامعه و طبقات عامه تصور کرد - راه چاره را یافت ، و او را راهنمایی کرد که از چوب گزی که کنار دریا رسته بود تیری درست کند و پر و پیکان بر او بنشانند و توصیه کرد که هنگام جنگ :

به زه کن کمانرا و این چوب گز      بدین گونه پرورده در آب رز  
ابر چشم او راست کن هر دو دست      چنان چون بود مردم گز پرست

زمانه برد راست آن را به چشم بدانکه که باشد دلت پر زخمش...  
این راهنمائی به این علت بود که بدن اسفندیار رویین تن بود و تیر به هیچ جای او  
کارگر نمی‌شد، و تنها چشمان او بود که روئین تن نشده بود، و اگر رستم تیر به چشم  
او می‌زد، کارگر می‌افتاد، اما چرا چشم او رویین تن بود؟

شاهنامه درین مورد اشاره‌ای ندارد. من حدس می‌زنم که افسانه رویین تنی اسفندیار  
مثل سایر رویین تنان مربوط به آب تنی در چشمه افسانه‌ای باشد. (۱) مگر نه آنست که  
زیکفرید در چشمه خون افتاد و رویین تن شد و فقط يك نقطه پشت سر او که برگه درختی  
بر بدنش چسبیده بود، خون به آن نرسید و رویین تن نشد و همانجا شکافت، یا افسانه  
آخیلوس پهلوان رویین تن که مادر با دو انگشت دو قوزک پای بچه را گرفت و در آب فرو  
برد، همه جایش رویین تن شد جز محل دو انگشت، و همین محل نقطه ضعف آخیلوس بود  
که دشمن از آن اطلاع یافت و تیر بر آن زد و آخیلوس را از پای درآورد؟ بنابراین حدس  
من اینست که اسفندیار را هم در کودکی در چنین چشمه‌ای غوطه‌ور ساخته‌اند و رویین تن  
شده است، منتهی وقتی بچه را در آب انداخته‌اند، به عادت طفلان، و حتی بزرگ‌ترها -  
ناگهان چشم‌ها را بسته که آب در آن نرود، پس همه جای بدن رویین تن شده و فقط چشم  
او بحال اول باقی مانده. آیا غیر از این راهی هست؟  
به هر حال رستم در جنگه توصیه را به کار بست:

بران سان که سیمرخ فرموده بود	تهمتن گز اندر کمان راند زود
سیمه شد جهان پیش آن نامدار	بزد تیر بر چشم اسفندیار
از و دور شد دانش و فرهی	خم آورد بالای سرو سهی
بیفتاد چاچی کمانش ز دست	نگون شد سر شاه یزدان پرست
ز خون لعل شد خاک آوردگاه	گرفته بش و یال اسپ سیاه
که آوردی آن تخم زفتی به بار	چنین گفت رستم به اسفندیار
بلند آسمان بر زمین بر زخم	تو آنی که گفتی که رویین تنم
بخوردم ننالیدم از نام و ننگه	من ازشت توشست تیر خدنگه (۲)
بخفتی برین باره نامدار	به يك تیر برگشتی از کارزار
نهادی سر خود به قریوس زین. (۳)	بخوردی یکی چوبه تیر گزین

بدین طریق، این نخستین تیری بود که بگمان من، از کمان رستم، دلاور جامعه،  
بر چشم نظام طبقاتی اسفندیاری فرود آمد و، این تیر را نه رستم انداخت و نه سیمرخ،  
بلکه تیری است که از شعور باطن فردوسی، روستا زاده طوسی، به چشم طبقات اشرافی  
روزگار خورده است.

- 
- ۱- رجوع شود به مقالات نگارنده در مجلهٔ نیما سال ۱۳۵۰ و هم چنین به کتاب «از  
پاریز تا پاریس» ص ۳۶۱ ۲- در بعضی نسخه‌ها:  
من از تو صد و شصت تیر خدنگه، در يك جا: من از شصت تو هشت تیر خدنگه  
۳- ن. ل. نهادی سرخویش بر پیش زین، بعضی نسخ هم این بیت را ندارد.

منشاء اصلی اطلاعات آدمی به طور کلی دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش است ، و بیشتر آنچه که مربوط به علوم بشری است در نتیجه حس بینائی ، و شنوائی بشمار می رود ، اطلاعاتی که سایر حواس ، مثل چشائی و لامسه (پساوائی) و بویائی به آدم می دهند خیلی کم و اندک و پرازاشتباه است (۱) ، چنانکه آدم اگر بخواهد به اطلاعات حاصل از لامسه خود تکیه کند ، بسا که به قول مولوی در داستان ،

روستائی گاو در آخور بیست شیر گاوش خورد و بر جایش نشست

آدم ، شیر را گاو فرض کند . و باز کورهایی که فیل را چیزهای عجیب تصور می کردند در همان مولوی گفتگویشان یاد شده است .

درین مورد جرجانی گوش را بر چشم مقدم می داند و گوید: «شرف شنوائی بر بینائی و بویائی از بهر آنست که مردم از مادر بی دانش زاید ، و فضیلت مردم به دانش آموختن باشد ، و راه دانش آموختن شنوائی است ، و مردم را اگر آلت شنوائی نباشد ، هیچ نیاموزد... و از بهر اینست هر کرا مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و لال بماند ، و از نایبائی و ناگویائی این نقصان نباشد » (۲) .

البته نباید فکر کرد که واقعاً هر چه آدم می بیند و می شنود ، بدرد زندگی می خورد ، چه بسا که دیده ها و شنیده ها مایه زحمت و نکیت و ناراحتی بسیار هم هست و بسا اشک هایی که از غده های همین چشم ها سرازیر می شود نتیجه دیده ها و شنیده های آدمی است ، علاوه بر آن ، هر چه بصیرت و اطلاعات آدمی بر دنیا و رموز دنیا بیشتر می شود ، حیرت و تعجب و گاهی وحشت و اضطراب او صدها برابر از کسانی که جز پشت پای خود نمی بینند بیشتر و خانه بر افکن تر می گردد و اغلب آنها که سر به کوه و بیابان نهاده و دیوانه شده اند ، یا در گوشه زندانها و سیاه چالها جان سپرده اند ، آنها بوده اند که اندکی بیشتر از دیگران در عالم خلقت و سر نوشت بشری تعمق کرده و با چشم بصیرت چیزها دیده اند که از چشم دیگران پنهان بوده است ، و بهمین دلیل بی جهت نبود که شاعری آوزومی کرد که کاش نادان بود (۳) و شاعر دیگری محترمانه ترمی گفت :

دشمن جان من است ، عقل من و هوش من کاش گشوده نبود چشم من و گوش من  
بر اساس همین سابقه بود که در تاریخ ، به يك اصطلاح خاص اطلاعاتی ، مربوط به دو هزار و پانصد سال پیش بر خورد می کنیم :

« داریوش ، برای آنکه بیشتر استانداران در قبضه خود داشته باشد ، و برای آنکه استاندار و فرمانده قشون هردو را در زیر فرمان بگیرد و خاطرش از جانب آنان آسوده باشد ، به هراستان ، امینی از جانب خود گسیل داشت ، و طبقه این شخص آن بود که وی را از رفتار آن هردو آگاه سازد ، برای دوراندیشی بیشتر ، دستگاه خبر گذاری محرمانه ای بنام « چشم و گوش شاه » تشکیل داده بود که به صورت ناگهانی به ایالات سرکشی میکردند و

۱- و عجب اینست که آدمی به بقیه سوراخها خیلی بیش از این چهار سوراخ - از نه

سوراخ - اعتنا می کند ۱ ۲- ذخیره خوارزمشاهی ج ۱ ص ۹۷

۳- بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد خوشبخت آنکه کره خرد آمد الاغ رفت



دفتر و امور اداری و مالی را مورد بازرسی قرار میدادند، گاهی استاندار بدون محاکمه معزول می‌شد، و گاهی بدون سروصدا خدمتگزاران خود استاندار، به فرمان شاه، به او زهر می‌خوراندند و کارش را می‌ساختند. (۱) اینها تقریباً همان کاری را انجام میدادند که امروز بازرسی شاهنشاهی باید انجام دهد. حتی در بعد از اسلام نیز به این طبقه «عیون» که جمع عین و بمعنی چشمه‌هاست، لقب داده بودند (۲)

۱- تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۱، ترجمه احمد آرام، ص ۵۳۴ ۲- نباید توقع داشت که در قرن بیستم میلادی، دیگر، چشم و گوش شاه با استاندار یا فرماندار خطاکار همان کنند، که مأموران بازرسی داریوش میکردند؛ ولی این نکته را می‌شود گفت که ترتیب کار سازمان بازرسی شاهنشاهی بطور کلی باید به طریق دیگر انجام شود؛ نه آنطور که تاکنون میشده است. در تاریخ، نحوه‌های گوناگون بازرسی توسط خود شاه و یا نمایندگان مطمئن او انجام میشده است، ولی همیشه پنهانی و ناشناس، بطوریکه کسی از این مأموریت‌ها اطلاع حاصل نکند. داستان سفر پنهانی شاه عباس به کرمان و شبگردیهای ملک‌شاه و سلطان محمود غزنوی (که مولوی يك داستان دلکش از ناشناس وارد شدن او به جمع دزدان یاد میکند و او را لقب «مکتوم سیر» می‌دهد :

وقت آن شد ای شه مکتوم سیر / کز کرم ریشی بجنابانی بخیر

و بازرسی پنهانی فرستادن امیر کبیر به ولایات خیلی مشهور تر از آنست که محتاج تکرار باشد. يك روایت عامیانه حاکی است که بسیاری از صوفیه بیابانگرد عصر صفوی، رابطه میان دستگاه و مردم بوده‌اند، و نوشته‌اند «مأمون را ۱۷۰۰ پیر زن بود که به همه‌جا سر می‌کشیدند و او را از احوال شهر مطلع می‌ساختند»، و اطلاع اردشیر بابکان - به صورت پنهانی - از حال رعیت و مملکت چندان بود که مردم می‌پنداشتند که فرشته‌ای از آسمان او را با خیر می‌سازد. روایت است که ملک محمد سلجوقی پادشاه کرمان از پادشاهانی بود که «در شهر، صاحب خیران گماشت تا دقائق خیر و شر و حقایق مجاری امور خرد و بزرگ انهای رای او می‌کردند، و تا اصفهان و خراسان، «عیون» و جواسیس میفرستاد تا روز بروز احوال شرق و غرب باز می‌نمودند. روزی از ندماء سؤال کرد: در کدام محلت سگی زاده است دو سپید و دو زرد و یکی سیاه سپید؟ ندماء گفتند: علم ما به ولادت کلاب محیط نیست! مگر رای اعلی را از آن اعلام داده‌اند؟ گفت: در محلت کوی گبران، سه شب است که این اتفاق افتاده است! و او را غرض از ذکر زادن سگ و تلون بچکان او، تنبیه مردم بود تا دانند که در تعرف احوال ولایت تا کجاست» (سلجوقیان و غز در کرمان، ص ۳۹).

بیهقی گوید: «از حدیث، حدیث شکافده، مدتها پیش در روزنامه خراسان خواندم که «بامداد دیروز هیأت بازرسی شاهنشاهی وارد فردوس شد و مورد استقبال فرماندار و رؤسای ادارات و اعضای انجمن‌های شهر و شهرستان قرار گرفت». بنده مطمئن هستم، این سازمان که برای رسیدگی به اعمال خلاف - البته احتمالی - همین رؤسای ادارات و فرمانداران و ... ایجاد شده، هیچوقت هدفش آن نبود که با تشریفات رسمی به جایی برود مطمئناً

بازگردیم به چشم و سرگذشت آن در «چشم انداز» تاریخ :

در طول تمدن بشریت ؟ کسانی که چشم خود را از دست داده و به مناسبتی کور شده یا کور مادرزاد بوده اند همیشه مورد ترحم و رعایت سایر بنی نوع بوده اند ، امروز که روزگار «انسان دوستی» و بشریت پروری است ، البته هدیه کردن عصای سفید برای کورها و ایجاد خط و روزنامه و کتاب مخصوص کوران و داشتن باشگاهها و امثال آن امری عادی است و بانگ های چشم ، این روزها برای بینا کردن کوران ، چشم قرض میدهند . اما در گذشته وضع چنین نبود ، و تنها کاری که کورها می توانستند بکنند یا نواختن آلات موسیقی مثل نی و بربط بود ، و یا گدائی و در یوزگی .

بیش از همه کس خود اعضاء بازرسی - که اغلب مردم خوشنام هستند و خدمات بزرگ انجام داده اند ، ازین تشریفات تنفر دارند ، زیرا ناچارند ، بعد از این تشریفات گزارش رسیدگی به شکایات را اعلام دارند . جالب ترازین ، چنین کیفیتی را سال پیش را در روزنامه اندیشه کرمان خواندم ، بد نیست شما هم بشنوید : « گزارش رسیده از شهرستان ... حاکی است که جلسه ای با حضور ... رئیس بازرسان شاهنشاهی ... تشکیل شد ، درین جلسه رئیس هیئت ... در مورد وظایف اعضاء هیئت سخن گفت ، سپس فرماندار ... يك جلد کلام الله مجید ، و يك قاب نفیس مزین به تمثال شاهنشاه آریامهر را به ... رئیس هیئت بازرسان بازرسی شاهنشاهی اعزامی به استان کرمان اهداء کرد ... البته من مهمان نوازی قوم را ستایش می کنم ، و میدانم که رئیس این هیئت هم از شریف ترین افسران بازنشسته است و فرماندار هم آدم نجیبی است ، منتهی به کیفیت عمل کاردارم . آخر ، مقام محترم عالی ، این هیئت مگر نه اینست که خودش از جانب شاه به سپر جان آمده است ؟ تو تصویر شاه را به او هدیه میکنی ؟ ثانیاً این بازرسی که تمام مراسم چند روزه آن با شرکت در نمایش مدارس و سخنرانیها و کف زندهای ممتد گذشته است ، نتیجه اش جز این نخواهد بود که رسماً اعلام شود تعداد شکایت ها به ثلث و نصف تقلیل یافته است ، و من که : اتفاقاً از یکی از همین شکایت ها و پاسخ آن اطلاع حاصل کرده ام باید خدمتتان عرض کنم که مردی پس از ده سال خدمت روز مردی - با هفت سرعائله - خدمتگزاری يك دبستان ، مورد بی اعتنائی وزارت متبوعه قرار گرفته و طبق مقررات ، از رسمی شدن او خودداری کرده اند ، و حقوقش را بریده اند ، و آنوقت خودشان باعث خیر شده ، ناچار از اولیای بچه ها هر کدام ماهی « پنج » ریال به تعداد سرشمار ، به این بی نوا می رسانند تا مدرسه را آب و جارو کنند ( و مجموعاً ماهی صد تومان می شود ) . او از آموزش و پرورش شکایت کرده بود که به داد او برسند ، به او جواب دادند که برای رسیدگی ، به اداره کار استان کرمان رجوع کند !

مقصود اینست که سازمان بازرسی شاهنشاهی باید روال کار خود را طوری تنظیم کند که هر کسی فکر کند ، این «چشم و گوش» هم اکنون از جایی ناظر اوست که هرگز آنرا نخواهد دید . پیشواز رفتن و قرآن هدیه کردن ، بماند برای دیگران که با ابلاغ رسمی و فوق العاده و خرج سفر می آیند و می روند و به کسی هم کاری ندارند !

[ مجله یغما - با نظر آقای دکتر باستانی در این باره موافق نیست . ]

در دوران اخیر از دو دسته موسیقی دان باید نام برد که رهبر آنان کور بوده است ، یکی معروف به مؤمن کور ، که به قول معیر الممالک «... خود موسیقی دانی کامل وردیف شناسی آگام بوده ، به اغلب نوازندگان و دقایقی فن میاموخت ، همسر و دودخترش با او همکاری میکردند ، زنش ضرب می گرفت و دف می زد ، یکی از دخترهایش که حاجیه نامیده می شد در زیبایی و طنازی آفتی بود ... دختر دیگر ، کبری ، زیبایی خواهر را نداشت ولی در رعنائی ازوسبق می برد ... رقص زانوی او به راستی دیدنی بود . معیر الممالک گوید : بخاطر دارم شبی که دسته مزبور را به اندرون ناصرالدین شاه برده بودند ، در تالار برلیان غوغائی برپا بود . شاه با روئی گشاده و لبی خندان بالای مجلس بر اورنگ مخصوص تکیه زده بود و بانوان حرم با آرایش های گوناگون و جامه های رنگارنگ حلقه در حلقه بر گردش نشسته بودند ، مؤمن و دخترهایش شوری در محفل افکنده و دل از عارف و عامی ربودند ، رقص چرخ زانوی حاجیه ، شاه را فزون از اندازه پسند افتاد و یک صد سکه زر به وی بخشید ، آنگاه از مؤمن پرسید : چگونه این رقص را به دخترت آموخته ای ؟ مؤمن گفت : اگر امر فرمائید در وسط تالار فضائی بازکنند ، چگونگی را عرضه خواهم داشت . به اشاره شاه ، بانوان از میان تالار به کنار رفتند ، و سر دسته نابینا با قد کوتاه و جامه دراز و ریش انبوه رقص زانو آغاز کرد و قهقهه شاه و گلرویان حرم با آهنگ ساز در تالار برلیان در آمیخت .

دسته دیگر دسته « کریم کور » بود که خود تار و کمانچه می نواخت ، دخترش موسوم به وجیهه کمانچه می کشید و زمزمه ملیحی داشت ، حسین نامی می خواند و ضرب می گرفت و صادق نامی دف می زد . حسین خواننده دو پسر نورس داشت که رقاصان دسته بودند کریم نابینا در سال و یائمی ( ۱۳۱۰ ق = ۱۸۹۲ م ) در گذشت ، و حسین آوازه خوان تائب گشته در منابر با دو پسرش با مداحی پرداخت ... ( ۱ )

در روزگار ما هم ، خانم پری زنگنه از نابینایانی است که در جزء موسیقی دانان خواننده شهرت تمام یافته است ، اما به هر حال ، تاریخ قدیم هم از عواطف انسانی درباره این قوم خالی نیست . ولید بن یزید بن عبدالملک خلیفه اموی ، از صاحب قدرتان ممدودی است که « در ایام حکومت خویش امر فرمود تا مزمندان ، و کوران دیار شام را قلمی کردند ، و به جهت ایشان وظیفه تعیین نموده ، هر یک را از آن جماعت خادمی داد ، ( ۲ )

بد نیست بدانید که به قول حمد الله مستوفی این « ولید مذهب زناذقه داشت ، روزی به مصحف فال گرفت ؛ این آیت بر آمد : و استفتحوا و خاب کل جبار عنید . ( ۳ )

ولید برنجید و مصحف بدرید [ یا به روایتی تیر باران کرد ] و این ابیات گفت :

اتوعد کل جبار عنید	فها انا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربك يوم حشر	فقل یارب مرقنی ولید

و باز گویند ، ولید روز آدینه با کینزکی شراب خورده بود و مجامعت کرده ، چون

۱- یادداشت های معیر الممالک ، مجله یغما ، سال دهم ، ص ۲۸۱ .

۲- روضة الصفا ج ۳ ص ۳۴۸ ، حبیب السیر ج ۲ ص ۱۸۷ .

۳- سوره ابراهیم ، آیه ۱۸

قامت گفتند (یعنی اذان گفته شد) ، آن کنیزك مست را الزام نمود تا دستار بر سر بست ، و دژابه فرو گذاشت ، و چون خطباء بر منبر رفت و خطبه خواند و اهل اسلام را امامت کرد ، لاجرم بعد از هفته‌ای ، محمد بن خالد القسری بر ولید خروج کرد و او را خلع کرد ، در روز چهارشنبه حادی عسری جمادی الاول سنه ست و عشرين و مایه [ ۱۲۶ هـ = ۷۴۳ م ] پس او را نکشت ، و کس بر او نماز نکرد . (۱) راستی نمیدانم ، آیا در آن همه عصاهایی که به دست کوران داد ، یکی خواهد بود که این ولید بینوا را از پل صراط از موی باریکتر و از شمشیر بران تر بگذراند ؟  
والله اعلم . بقیه دارد

۱- تاریخ گزیده ، ص ۲۸۷ .

## آزاده

جدا کنون که من از آشنای خویشتم  
 کجا روم که جدا از خدای خویشتم  
 گرفته خاطر من از بس که از دوری‌ها  
 بسان آینه محو صفای خویشتم  
 نیم بدم تعلق اسیر بیم و امید  
 غلام خویشم و فرمانروای خویشتم  
 بدستگیری یاران مرا نیازی نیست  
 خمیده قامت من اما ، عصای خویشتم  
 مرا ز مهر کسان ، کور باد چشم امید  
 رهین همت مشکل گشای خویشتم  
 نشسته سر به گریبان بینکسی عمریست  
 ز دیده اشک فشان درغزای خویشتم  
 شراب و عشق ، امیری زدست رفت و کنون  
 خجل ز هستی بی ماجرای خویشتم  
 اردیبهشت ماه ۱۳۴۷ - کابل  
 ناصر امیر (هروی)